

TADAEI

سه نوشتار پیرامون روانکاوی

زیگموند فروید

ترجمه‌ی خشایار داودی‌فر

سه نوشتار پیرامون روانکاوی

زیگموند فروید

ترجمه‌ی خشایار داودی‌فر

انتشار در وبسایت گروه روانکاوی تداعی



این کتابچه به صورت رایگان در وبسایت گروه روانکاوی تداعی منتشر شده و صرفاً برای استفاده‌ی فردی است. استفاده از محتوای این کتابچه برای مقاصد تجاری ممنوع است.

فهرست

- ۵ نامه به ویلهلم فیلیس (۱۸۹۷)
- ۹..... نکاتی پیرامون روانشناسی دانش‌آموزان (۱۹۱۴)
- ۱۶..... سنخ‌های لیبیدویی (۱۹۳۱)

نامه به ویلهلم فلیس (۱۸۹۷)

این نامه برای نخستین بار تردیدهای فروید پیرامون نظریه‌اش در باب آسیب‌شناسی روان‌نژندی‌ها که در طول پنج سال قبلش به آن وفادار بود را مطرح ساخت. او در یکی از گزارش‌های بعدی‌اش {در زندگینامه‌اش} می‌نویسد این خطا می‌توانست پیامدهای مهلکی بر کارش داشته باشد. هشت سال بعد {در سه رساله} او آن حقایق را در خیابان‌های اشکلون جار زد {اشاره به جملات پایانی او در این متن}، گرچه پیش از این نیز دیدگاه‌های تغییر یافته‌اش را مطرح ساخته بود. این تأخیر در مطرح ساختن ممکن است به تردیدهای خود فروید مرتبط باشد، با وجود این، چندماه پس از نوشتن این نامه نظریه‌ی اغوا-تروما را کاملاً کنار نهاد {و این امر منجر به فصل نوینی در کار فروید گشت که می‌توان آن را به عنوان زایش دوم روانکاوی نامید.م}.

۲۱ سپتامبر ۱۸۹۷

ویلهلم عزیز

می‌خواهم راز بزرگی را که مدتی است بر من آشکار گشته با شما در میان بگذارم. من دیگر به نظریه‌ی روان‌نژندی^۱ خود اعتقادی ندارم. این امر احتمالاً بدون توضیحی از جانب من قابل درک نیست؛ به هر روی هرآنچه با شما در این باب مطرح کرده بودم را معتبر یافتید. بنابراین

¹ neurotica

از منظری تاریخی منشاء دلایل این ناباوری‌ام {به نظریه‌ی پیشین را} توضیح می‌دهم. ناکامیابی‌های مداومِ کوشش من پیرامون رساندن یک تحلیل به نتیجه‌ای واقعی، دور شدن افرادی که به نظر می‌رسید مدت بیشتری تحت نظر من باشند، فقدان آن موفقیت کاملی که در نظر داشتم و امکان تبیین موفقیت‌های جزئی کسب شده از طرق دیگر در بخش نخست سبب‌های این کنار نهادن هستند. سپس بایست از این واقعیت شگفت‌زده شد که در هر موردی پدران، به استثناء پدر من باید به علت منحرف بودن نکوهش شوند {در صورتی که روان‌نژندی را به سبب ترومای جنسی واقعی بدانیم، م}. فراوانی غیرمنتظره‌ی هیستری که در آن همواره عاملی ثابت {اغوا توسط بزرگسال} در نظر گرفته می‌شود، با گستردگی بروز اعمال انحراف‌آمیز نسبت به کودکان چندان همخوان نبوده و محتمل به نظر نمی‌آید (ضمن این که این انحراف بایستی بسیار بیش از تعداد موارد بروز هیستری باشد، زیرا بروز این بیماری به انباشت رخدادها و تضعیف سیستم دفاعی وابسته است). نکته دیگر این که در ضمیر ناآگاه هیچ نشانه‌ای پیرامون واقعیت {بیرونی} وجود ندارد، یعنی هرگز نمی‌توان میان حقیقت و فانتزی که تحت تأثیر عواطف هم قرار دارد تمایزی قائل شد (بنابراین همواره این احتمال وجود دارد که فانتزی‌ها بر شمایل والدینی اثر بگذارند). نکته چهارم این که در عمیق‌ترین روان‌پریشی‌ها نیز حافظه‌ی ضمیر ناآگاه فرو نمی‌پاشد، به طوری که تجارب رازآلود کودکی حتی در آشفته‌ترین هذیان‌ها نیز افشاء نمی‌شوند. اگر این‌گونه بنگریم درخواهیم یافت ضمیر ناآگاه هرگز بر مقاومت آگاهی غلبه نکرده و در

این صورت ما نیز این انتظار خود را که درمان به شکل مخالف این نکته، یعنی از طریق رام شدن کامل ناآگاه توسط آگاهی رخ دهد را از دست می‌دهیم.

من آنقدر تحت تأثیر این موضوع قرار گرفته‌ام که آماده بودم دو چیز را کاملاً رها کنم؛ یکی رفع کامل روان‌نژندی و دیگری دانش قطعی از سبب‌شناسی دوران کودکی. اکنون نمی‌دانم به چه دست یافته‌ام؛ چرا که هنوز به درک نظری از پس‌رانش و تأثیر متقابل نیروها در آن دست نیافته‌ام. به نظر می‌رسد بار دیگر این موضوع قابل بحث است که تنها تجارب پسین به فانتزی‌ها نیرویی می‌دهد که به تجارب کودکی بازمی‌گردند؛ و اینگونه عاملی وراثتی که خود را موظف می‌دانستم به نفع متمرکز نمودن روشنایی بر روان‌نژندی کنارش بگذارم، دامنه‌ای از نفوذ را به دست می‌آورد. اگر من افسرده، گیج یا خسته بودم شک و تردیدهایی از این دست بی‌شک می‌بایست به عنوان نشانه‌ای از ضعف تعبیر می‌شد. از آنجایی که وضعیت من کاملاً خلاف آن است، پس بایست این نتایج را حاصل افکاری صادقانه و معتبر بدانم و به این افتخار کنم که پس از این سطح از عمیق شدن {در موضوع} باز هم تحمل نقدهای این چینی را دارم. آیا ممکن است این تردید تنها نمایان‌گر مرحله‌ای از پیش‌روی به سوی دانشی بیشتر باشد؟ همینطور قابل توجه است که هیچ احساس شرمندگی برایم وجود ندارد، چیزی که بالأخره در این مناسبت امکان بروز دارد. یقیناً در دان {شهری باستانی در شمال فلسطین} جار نخواهم زد و در اشکلون {شهری واقع

در فلسطین اشغالی، در سرزمین فلسطینیان پیرامونش حرف نخواهم زد^۲. اما در نظر شما و خودم بیشتر حس پیروزی دارم تا شکست- و این درست نیست.

^۲ در اینجا فروید قطعه‌ای از سموئیل نبی را ذکر می‌کند که اینچنین است: «در گات {از شهرهای تاریخی فلسطین} نگو و در کوچه‌های اشکلون منتشرش نکن. مبادا دختران فلسطینی خوشحال شوند و دختران ختنه نشده {غیریهودی} پیروز نشوند.»

نکاتی پیرامون روانشناسی دانش‌آموزان (۱۹۱۴)

اگر در اواخر زندگی از شما خواسته شود تا مجدداً انشائی برای مدرسه بنویسید، احساس عجیبی خواهید داشت. با این حال به شکل خودکاری از این خواسته اطاعت خواهید کرد، همچو سرباز پیری که با شنیدن کلمه «به گوش!» هر چه دستش است زمین گذاشته و انگشت کوچکش را در امتداد شلوارش فشار می‌دهد. این امری عجیب است که با چه آمادگی زیادی از دستورات اطاعت می‌کنیم، تو گویی در این نیم قرن هیچ چیز خاصی رخ نداده است. اما در واقعیت شما طی این زمان پیر گشته‌اید، در آستانه‌ی ۶۰ سالگی هستید و حواس بدنی‌تان همچون آینه بی‌تردید نشان خواهد داد که شمع زندگی‌تان تا چه حد سوخته است.

شاید ده سال پیش ممکن است لحظاتی این‌گونه داشته‌ای که ناگهان دوباره احساس جوانی کنی. همانطور که در خیابان‌های وین قدم می‌زنی - با آن ریش جوگندمی که پیش‌تر داشته‌ای و تحت فشار تمام دغدغه‌های خانوادگی - به شکلی غیرمنتظره با آقای جافتاده رو به رو می‌شوی که تقریباً مسن است و با او به فروتنی احوالپرسی می‌کنی؛ چرا که درمی‌یابی پیش‌تر یکی از معلمان مدرسه‌ات بوده است. اما اندکی بعد می‌ایستی و فکر می‌کنی «آیا واقعاً خودش بود؟ یا فقط کسی بود که به او شباهت داشت؟ چقدر جوان به نظر می‌رسد! و خودت چه بزرگ شده‌ای! او امروز چندساله است؟ ممکن است

مردانی که در گذشته به عنوان بزرگسالانی از ما مراقبت می‌کرده‌اند واقعاً فقط کمی از ما بزرگ‌تر باشند؟»

به‌گمانم درچنین لحظاتی زمان حال تار گشته و سال‌های مابین ده تا هجده از گوشه و کنار حافظه‌ام برمی‌خیزند، با تمام گمان‌ها و پندارهایشان، با تمام شکست‌های دردناک و پیروزی‌های دل‌انگیزشان، نخستین نگاه من به تمدنی منقرض شده (که برای من در درگیری‌های زندگی‌ام بیش از بسیاری چیزهای دیگر تسلی‌بخش بوده)، نخستین تماس‌هایم با علم که باید می‌دیدم انتخاب کدامشان برای من ممکن است تا بتوانم خدمات ناقابل را به آن اهدا کنم. و به‌نظر می‌رسد به‌خاطر دارم که در تمام این مدت یک پیش‌بینی از وظیفه‌ای برایم در جریان بود، و در مقاله‌ی پایان مدرسه‌ام بیان شد، این آرزو که بتوانم در طول زندگی‌ام چیزی به دانش انسانی بیافزایم.

بعدها من پزشک -یا روانشناسی شدم که توانستم رشته‌ی روانشناختی نوینی ایجاد کنم و این رشته امروزه «روانکاو» نامگذاری شده، رشته‌ای که با علاقه و ستایش و البته سرزنش توسط پزشکان و جویندگانی در سرزمین‌های دور و نزدیک و بیگانه مورد استقبال قرار می‌گیرد- و البته کمتر از همه در کشور خودمان.

به عنوان روانکاو بیش از مسائل اندیشگانی به مسائل عاطفی توجه داشته و بیش از حیات ذهنی آگاه به دنبال موارد ناآگاه هستم. عواطف من در دیدار با معلمان قدیمی مدرسه‌ام به من تذکر داد تا نخستین اعتراف را انجام دهم؛ دشوار است که بگوییم آنچه ما را بیشتر

تحت تأثیر قرار می‌دهد و اهمیت بیشتری دارد علمی است که به ما آموزش داده می‌شود یا شخصیت معلمان ما. باید تصدیق کرد که این مسئله‌ی دوم حداقل به عنوان جریانی پنهان دائماً در ما جاری بوده و البته در بسیاری موارد دسترسی به علوم مان تنها از طریق معلمان امکان‌پذیر بود. برخی از ما نیمی از این مسئله را برای همیشه مسدود کرده‌ایم- چرا تا این حد اعتراف نکنیم؟

ما به سوی آن‌ها رو کرده‌ایم یا روی گردانیدیم، همدلی‌ها و ضدیت‌هایی را در آن‌ها دیده‌ایم که احتمالاً واقعیت نداشته و منش آن‌ها را بررسی کرده و خودمان را بر اساس آن‌ها یا بر خلافشان شکل داده‌ایم. آن‌ها شدیدترین مخالفت‌ها را در ما برانگیخته و ما را وادار به تابع شدن کردند؛ ما به دقت به نقاط ضعف‌شان خیره گشته و به فضیلت‌ها، دانش و عدالت‌شان افتخار می‌کردیم. در نهایت، اگر آنان زمینه‌اش را فراهم می‌کردند ما محبت زیادی به ایشان احساس می‌کردیم، اگرچه نمی‌توانم بگویم چقدر آن‌ها از این موضوع باخبر بوده‌اند. اما نمی‌توان انکار کرد که موضع ما در برابر آنان بسیار قابل توجه بوده و همین امر یکی از مواردی است که می‌تواند برای آن‌ها ناراحتی ایجاد کرده باشد. از همان ابتدا همانقدر که مایل بودیم آن‌ها را دوست بداریم، همان میزان هم نسبت به آن‌ها نفرت داشته و همانقدر که از آن‌ها انتقاد می‌کردیم همان میزان هم آنان را مورد احترام قرار می‌دادیم. روانکاوی به این آمادگی برای نگرش‌های

متناقض «دوسوگرایی» نام نهاده و هیچ مسئله‌ای در اشاره به منشاء این احساسات دوسوگرایانه ندارد.

روانکاو به ما آموخته که نگرش عاطفی شخص نسبت به دیگران که در طول زندگی آینده‌اش اهمیتی حیاتی دارد، در سنین پایین و به شکلی غیرمنتظره ساخته شده‌اند. ماهیت و کیفیت روابط کودک با همجنسان و جنس مخالفش در شش سال نخستین زندگی‌اش مشخص می‌شود. ممکن است بعدها بتواند تا حدی و در جهاتی این امور را تغییر دهد اما دیگر نمی‌تواند از شرشان خلاص شود. افرادی که در این راه بر او اثرگذار هستند پدر و مادر، خواهران و برادران هستند. همه‌ی کسانی که فرد بعدها با آنان آشنا می‌شود پیکره‌هایی جایگزین شده به جای ابژه‌های اولیه‌ی احساساتش هستند (شاید لازم باشد افراد دیگری همچون پرستاران را که در دوران کودکی از فرد مراقبت کرده‌اند به پدر و مادر اضافه کنیم). این پیکره‌ها را می‌توان بر اساس زاویه دید و طبقه‌بندی کرد، زیرا از آنچه ما «ایماگوی» پدری، مادری، برادری یا خواهری می‌نامیم مشتق شده‌اند. بنابراین آشنایان بعدی او موظف به تصاحب نوعی میراث عاطفی هستند. آن‌ها با همدلی‌ها یا مخالفت‌هایی رو به رو می‌شوند که خودشان سهم اندکی در تولیدش داشته‌اند. تمام انتخاب‌های دوستانه و عاشقانه‌ی بعدی وی بر اساس ردیادهای حافظه‌ای که این نمونه‌های نخستین برجای گذاشته‌اند دنبال می‌شوند.

برای مردی جوان، از میان تمام تصاویر دوران کودکی که فراموش گشته‌اند، هیچ‌یک مهم‌تر از تصویر پدرش نیست. ضرورت ارگانیک ارتباط یک مرد با پدرش موجب بروز دوسوگرایی عاطفی‌ای می‌شود که ما به خصوص آن را در تراژدی یونانی ادیپ شاه یافته‌ایم. پسر بچه ناچار است پدرش را دوست داشته و تحسین کننده‌ی وی باشد، پدری که از نظرش مهربان‌ترین و عاقل‌ترین موجود جهان است. در نهایت خدا نیز تنها تحسینی از تصویر پدر، در حالتی است که در ذهن کودک کوچک دیده می‌شود. اما روی دیگر این رابطه‌ی عاطفی نیز به زودی هویدا می‌شود. اینجا پدر به عنوان مهم‌ترین مزاحم زندگی غریزی فرد سر بر می‌آورد. او نه تنها برای تقلید که برای خلاص شدن از وی می‌کوشد تا او را الگوی خود قرار دهد. پس از آن، تکانه‌های محبت‌آمیز و خصمانه نسبت به پدر، در کنار یکدیگر تا آخر عمر ادامه می‌یابند، بی‌آن‌که هیچ‌یک از آن‌ها بتوانند دیگری را از میان بردارند. در هستی این احساسات دوگانه است که ماهیت آنچه دوسوگرایی عاطفی نامیده می‌شود نهفته است.

در نیمه‌ی دوم کودکی تغییری در ارتباط پسر با پدرش رخ می‌دهد -تغییری که نمی‌توان در اهمیت آن اغراق کرد. پسر از دوران مهد کودک شروع به نظر افکندن به جهان بیرون می‌کند. و او قادر نیست از اکتشافاتی که عقیده‌ی برتر و ابتدایی وی نسبت به پدر را زیر سؤال می‌برد اجتناب کرده و همین امر موجب تسریع جدایی وی از نخستین فرد آرمانی‌اش می‌شود. او در می‌یابد که پدرش دیگر قدرتمندترین،

داناترین و توانمندترین موجودات نیست. او از پدر ناراضی گشته، می‌آموزد که از وی انتقاد کرده و جایگاه پدر در جامعه را بسنجد. پس از آن، به عنوان یک قاعده پدر را ناچار ساخته تا بهای سنگین این ناامیدی که توسطش ایجاد شده را بپردازد. تمام چیزهای امیدوارکننده و ناخواستنی در نسل جدید، از طریق همین جدایی از پدر تعیین می‌شوند.

درست در همین مرحله از رشد جوان است که وی با معلمان خویش در ارتباط است. پس اینگونه می‌توانیم ارتباط خود با معلمان مدرسه‌مان را درک کنیم. این مردان که همه‌ی آن‌ها هم پدر نبودند، بدل به جایگزین‌های پدر ما شدند. به همین سبب بود که با وجود جوانی‌شان در نگاه ما کاملاً بالغ و دست‌نیافتنی می‌آمدند. ما احترام و انتظارات مربوط به پدر دانای کل کودکی‌مان را به آن‌ها منتقل کرده و پس از آن شروع به رفتار کردن با آن‌ها به همان سیاق رفتار با پدر در خانه کردیم. ما آن‌ها را با همان دوسوگرایی که در خانواده‌هایمان درگیرش شده بودیم مواجه ساخته و از طریق آن با آن‌ها وارد نبرد شدیم، همانطور که در خانه با پدرانمان نبرد می‌کردیم. اگر مراقبان اولیه و خانه و خانواده‌مان را در نظر نگیریم، توجیه و درک این رفتار ما با معلمان مدرسه‌مان غیرممکن خواهد بود.

ما در مدرسه و به عنوان بچه مدرسه‌ای تجارب بیشتر و نه چندان کم‌اهمیتی با جانشینان خواهر و برادرانمان -همکلاسی‌ها- نیز داشته‌ایم، اما این امر بایست جای دیگری مورد بررسی قرار گیرد. در

بزرگداشت مدرسه‌ی ما بهتر است که افکار ما بر معلمانمان متمرکز باشد.

سنخ‌های لیبیدویی (۱۹۳۱)

مشاهدات به ما آموخته است که تجسد یافتن ویژگی‌های انسانی در فرد فرد آدمیان بی‌نهایت متنوع است. اگر بخواهیم مسیری مشروع برای این تمایز نهادن بیابیم، بایستی از برگزیدن ویژگی‌های مورد نظر و نقطه‌نظراتمان در باب چگونگی شکل‌گیری این تمایزات آغاز کنیم. بدین جهت کیفیات جسمانی کمتر از همتای روانی‌شان واجد اهمیت نیستند و اگر بتوانیم طبقه‌بندی خویش را بر اساس ترکیبی منظم از ویژگی‌های جسمی و روانی انجام دهیم از همه سودمندتر خواهد بود.

این که کنون قادریم به کشف این نظم نائل شویم یا خیر محل تردید است، اگرچه ما به طور قطع زمانی قادر به انجام این کار خواهیم بود و بر این اساس هنوز نسبت به آن جاهل هستیم. اگر کوشش‌مان را صرفاً در جهت تعیین برخی انواع کاملاً روانشناختی {این طبقه‌بندی} صرف کنیم، حالت لیبیدویی بیش از همه دعوی آن را خواهد داشت که مبنای این طبقه‌بندی باشد. ممکن است به حق از ما خواسته شود تا طبقه‌بندیمان صرفاً از دانش و فرضیات ما در باب لیبیدو حاصل نشود، بلکه {به شیوه‌ای باشد که} به آسانی از طریق تجارب واقعی تأیید شده و کمک کند تا مشاهداتمان واضح‌تر گشته و ما را قادر به درک معنای آن‌ها سازد. بگذارید بپذیریم هیچ گمانی در

این نیست که حتی در ساحت روانی، این سنخ‌های لیبیدویی یگانه امکان موجود هستند؛ اگر ما ویژگی دیگری را برگزیده و آن را مبنای طبقه‌بندی خود قرار دهیم ممکن است بتوانیم مجموعه‌ای از دیگر سنخ‌های روانشناختی را بیابیم. اما قانونی وجود دارد که بایست در باب تمام این سنخ‌ها اعمال شود: آن‌ها نباید مبتنی بر تصاویر بالینی خاصی باشند. برعکس، بایست شامل تمام گوناگونی‌هایی که طبق استانداردهای ما در طبقه بهنجار قرار دارد هم بشوند. با این {هرکدام از این امور} در شکل شدیدشان می‌توانند به خوبی به تصاویر بالینی خاصی نزدیک شده و اینگونه به شکافی که میان حالات بهنجار و آسیب‌شناختی مفروض گشته است دامن بزنند.

اکنون قادریم سه سنخ اصلی لیبیدویی را تشخیص دهیم، چرا که لیبیدوی سوژه عموماً به یک ناحیه از دستگاه روانی اختصاص یافته است. نام بردن از این سه سنخ چندان ساده نیست، اما با پیروی از خطوط روانشناسی عمیق ما، تمایل داریم تا آنان را سه سنخ اروتیک، نرگسانه {نارسیستی} و وسواسی بنامیم.

سنخ اروتیک به آسانی قابل تشخیص است. اروتیک‌ها افرادی هستند که توجه اصلی آنان -نسبتاً بیشترین میزان لیبیدو- بر عشق متمرکز است. دوست داشتن و مهم‌تر از آن دوست داشته شدن برای آن‌ها مهم‌ترین چیز زندگی است. در اینان ترس از دست دادن عشق حاکم است و همین امر سبب می‌شود تا چنین فردی به طور خاص وابسته‌ی کسانی شود که ممکن است عشق‌شان را از او دریغ کنند.

حتی در خالص‌ترین این سخن نیز چنین چیزی رایج است. نوسانات {این سنخ} از طریق آمیختگی آن با دیگر سنخ‌ها و البته از طریق شدت و ضعف عنصر پرخاشگری تعیین می‌یابد. از منظر اجتماعی/فرهنگی این سنخ بازنمایان‌گر تأثیرات رانه‌ای مربوط به اید است که سایر عامل‌های روانی مطیعش شده‌اند.

سنخ دوم چیزی است که من آن را وسواسی نامیده‌ام، نامی که در ابتدا ممکن است عجیب به نظر برسد. ویژگی بارز آن غلبه‌ی اعمال شده توسط سوپرایگو است که با تنش‌ی عظیم از ایگو جدا شده است. افرادی از این دست به جای وحشت از دست دادن عشق، تحت نفوذ اضطراب وجدانی هستند؛ و می‌توان گفت به جای وابستگی برونی، درگیر نوعی از وابستگی درونی هستند. آنان خودبستگی زیادی را رشد داده و از نقطه نظر اجتماعی حامیان راستین تمدن هستند و روحیه‌ای محافظه‌کارانه دارند.

سنخ سوم که نرگس‌انه نامیده می‌شود عموماً به شکل منفی توصیف می‌شود. در واقع اینجا هیچ‌گونه تنش‌ی میان ایگو و سوپرایگو وجود ندارد، نیازهای اروتیک غالب نیست و توجه اصلی بر صیانت از خویش متمرکز است، این سنخ بسیار مستقل است و به راحتی نمی‌توان از آن غافل گشت. ایگو همواره میزان قابل توجهی از پرخاشگری را در اختیار دارد که یکی از مظاهر آن تمایل به فعالیت است، {به همین سبب} آنجا که عشق مطرح است دوست داشتن به دوست داشته شدن ترجیح داده می‌شود. افرادی از این سنخ دیگران را به عنوان

«شخصیت‌هایی {قابل توجه}» تحت تأثیر قرار می‌دهند و احتمالاً هم‌نوعانشان به آنان تکیه می‌کنند. آن‌ها به آسانی نقش رهبر را بر عهده گرفته، تحرکی نوین به رشد فرهنگی بخشیده و شرایط موجود را درهم می‌شکنند.

شکل خالص این سنخ به سختی ممکن است از این ظن که تنها از نظریه‌ی لیبیدویی برآمده است بگریزد. اما وقتی به سنخ‌های ترکیب شده روی می‌آوریم احساس می‌کنیم روی زمین سفت تجربه قرار گرفته‌ایم و این انواع بسیار بیشتر از نوع غیر ترکیب شده یافت می‌شود. به نظر می‌رسد این سنخ‌های نوین: اروتیک/وسواسی، اروتیک/نرگسانه و نرگسانه/وسواسی طبقه‌بندی بسیار خوبی از ساختار روانی افرادی که در تحلیل می‌بینیم ارائه می‌دهند. اگر این سنخ‌های ترکیب شده را مورد مطالعه قرار دهیم، در آن تصاویر اشخاصی را می‌یابیم که مدت‌ها با آن آشنا بوده‌ایم. در سنخ اروتیک/وسواسی، تفوق رانه‌ها از طریق مداخله‌ی سوپرایگو محدود می‌شود؛ وابستگی به ابژه‌های کنونی و بازمانده‌های ابژه‌های پیشین-والدین، معلمان و سایر فیگورهای آرمانی- نیز در این سنخ به دور دست‌ترین نقاط فرستاده می‌شود. سنخ اروتیک/نرگسانه شاید از همه رایج‌تر باشد. این سنخ ویژگی‌های متضادی را ترکیب ساخته که می‌توانند یکدیگر را تعدیل کنند. با پژوهش این سنخ در مقایسه با دو سنخ دیگر اروتیک، می‌توان دید که پرخاشگری و فعالیت در طی غلبه نرگسانگی چگونه پیش می‌رود. در نهایت سنخ نرگسانه/وسواسی واحد بیشترین

تنوع فرهنگی است، زیرا استقلال از عوامل برونی و توجه به نیازهای وجدانی را با ظرفیت فعالیت پر انرژی ترکیب کرده و ایگو را در برابر سوپرایگو تقویت می‌کند.

ممکن است به کنایه بگویند چرا هیچ اشاره‌ای به سنخ دیگری که از لحاظ نظری امکان‌پذیر است نشد، یعنی سنخ اروتیک/وسواسی/نرگسانه. اما پاسخ به این شوخی، جدی است، چنین سنخی اصلاً دیگر یک سنخ نیست، بلکه هنجار مطلق و هارمونی آرمانی است. پس از این طریق در می‌یابیم که پدیده‌های مختلف زمانی به وجود می‌آیند که یک یا دو سنخ از سه سنخ تخصیص لیبیدویی در اقتصاد روانی به قیمت {نادیده گرفتن} سایر سنخ‌ها مورد کاربست قرار گیرند.

پرسش دیگری که ممکن است مطرح شود این است که ارتباط این سنخ‌های لیبیدویی با آسیب‌شناسی روانی چیست؟ آیا برخی از آنان گرایشی به سوی برخی انواع خاص روان‌نژندی دارند و اگر چنین است کدام سنخ به کدام روان‌نژندی منجر می‌شود؟ پاسخ این است که فرضیه‌ی سنخ‌های لیبیدویی هیچ نور نوینی بر پرسش از پیدایش روان‌نژندی‌ها نمی‌تاباند. تجربه گواه آن است که افراد تحت هرکدام از این سنخ‌ها قادرند عاری از هرگونه روان‌نژندی زندگی کنند. به نظر می‌رسد سنخ‌های خالصی که تحت سلطه‌ی بی‌چون و چرای یک عامل روانی خاص قرار دارند چشم‌انداز بهتری برای نمایش یک تشکیلات شخصیتی دارند، حال آن که انواع ترکیب شده می‌توانند خاک

حاصل‌خیزتری برای عوامل ضروری در شکل‌گیری روان‌نژندی فراهم کنند. اما گمان من این است تا آن هنگام که این نکات به خوبی مورد آزمون قرار نگرفته‌اند نبایست در موردشان نظر قاطعی داشت.

بنظر دشوار نمی‌آید که استنباط کنیم اگر کسی از سنخ اروتیک دچار بیماری شود درگیر هیستریا خواهد گشت و به همان شکل سنخ وسواسی دچار روان‌نژندی وسواس می‌شوند. اما حتی این استنتاج نیز واجد آن عدم قطعیتی که مطرح ساختم است. افراد سنخ نرگسانه که به سبب مستقل بودن در معرض ناکام شدن از سوی جهان بیرونی هستند به خصوص در معرض روان‌پریشی هستند و ساخت ذهنی آنان همچنین واجد شروط و عواملی هستند که می‌تواند ره به سوی تبهکاری ببرد.

می‌دانیم که هنوز اطمینان دقیقی در باب شرایط سبب‌ساز روان‌نژندی نداریم. موارد تشدید کننده‌ی آن شامل ناکامی‌ها و تعارض‌ها هستند؛ تعارض میان سه عامل روانی اساسی، تعارض‌های مربوط به اقتصاد لیبیدویی که به دلیل امیال دوجنس‌گرای ما به وجود آمده و تعارض میان مولفه‌های اروتیک و پرخاشگرانه‌ی رانه‌ای. تلاش روانشناسی روان‌نژندی بر کشف این امر متمرکز است که چه چیزی به این فرآیندها که بخشی از روند عادی حیات ذهنی هستند خصلتی بیماری‌زا می‌بخشد.